



یارب نمک حسن تو چشم گیرود	کر بر رخ ماهی نمک دیدنم
قد بود سپرد و غدا تو گیت	نمی غلطم که داند از تو گیت
اصلاح کن این خط پسیه را کاسی	مر خید که تو کلی و خا تو گیت
ز رخسار من که ز کامم سیند	ز ما و زمانه در بر کامم سیند
باید لب تو که میرم باشم	آن مرده که از آب حیاتم کیند
شاهی بود کج ایستادن	از این مرغ و مور و مایه دان
نایبینه پیکر کنند در روز مضاف باید بر سپر زار سپاسی دادن	

ای که بشت بخت بر کنی نیست
آه بر تو شمرده در جگر کنی نیست
در سر کسور که اهل تو جان بخش
که صد ملک الموت بودم کنی نیست

ایضا

تا چند دم ز حشر در سوز بود
خوش آنکه می توصل فیروز بود
که آخر روز وعده وصل کنی
آن آخر روز صبح نوروز بود

ولایضا

آنی تو که باغ راز رویت ز کس نیست
بر چسب تو طرف سرو عالم نکست
ممرده که تو بر سر خاکش بروی
ز روی توشت زنده مگرد و سنکست

ایضا

آنی که کل از شرم تو در خنده شد
کن نیست که در جهان ترا بنده شد
آن مرده که تو بر سر خاکش رفتی
در حیرت آنم که چهره از من شد

والایضا

دل ما تو کرد و در خروش آمد باز
بم چون خم می سینه بپوش آمد باز

نام تو ز من شنید دل شد بپوش

تگرار نمودش بپوش آمد باز

بِإِذْنِ اللَّهِ
مُسْتَجِيبُ دُعَاءِ الْمُسْتَغِيثِينَ
إِلَى أَرْجَائِهِمْ

عالم بود که مآبان بند شویم
وز نیک و بدش غین هر چند شویم
چون کرد وجود ما بر آید به سپهر
شک نیست که ما هم فلک چند شویم

وَلَهُ اَيْضًا

لغتم که تنواری سخن باز کنم
وز دولت تو بر آسمان باز کنم
دیدم که سر فیاض نظم بستند
کنند پرچم چگونگی پرواز کنم

اَيْضًا لَهُ

ای شیخ ملوک عسمر در باخته ایم
دروادی معصیت جز آنا خسته ایم
خوش نداشت که حق کاردار و جویو
ما صاحب خود را چو توشت ناختیم

وَلَهُ اَيْضًا

ای چشم تو کرده باید و نیک عاقلش
وی از تره تو برخ ماه خراشش
چون نظر مجوی دور سی تباشش
در دیده من جوم دیک یاکن باشش

شمس در پسینه ام سرگشته جمعیتی دارد
قد چون در بهشت روی آن سایه مرکبان
رگ تن را بر رخاک آب چشم خود و ادم
توان نور سیه که چون نهان سوی در زیر صدر

درین ویرانه هر سویت متواری شود پیدا
بر زیر سایه مرکب شره حوری شود پیدا
مکرزین ناک بهر باوه انگوری شود پیدا
سمان چند جالت اگر گوری شود پیدا



میخای سایه من کن بر زمین مایه در و او
که در تاریکی آن هر طرف طور می شود پیدا



ز کشتن هم و باکی نیست جان با شکیبارا
نه دهر کشاید دل دزدان شود غلین
بچشم ستمشای رخ او کی توان کن
جو سپر شد کون و دلاب حرج و از کون
شر و شوری که دارد آسمان آن ششم دوازده
حرا باغی ایچ سر دم چون شبت و نمبان
عجب بود ز دود ما که کشش در جهان افتد
مکان با بود در قاف غلت کر شان حای
اگر خوشحالی و عیش جهان گسید و بخشی

جو پیش زن تر کردیم اگر خشمی کشد مار
که با یک چشم می پسیم ما زندان و صحرار
که نور روی او در دین میسوزد تماشا را
از آن بر دیک تر از ام و ز می پسیم در دار
بدین وجه آسمان کون گفته اند آن ششم شهاب را
بجمله کجین می پوند و ایم تحسین را
ولیکن بخیر و دود اگر کشش زنی مار
بی احضار ما و دود ز بال غفارا
نیاری فارغ از غم سپاسه جان سیمارا

باغ شد جلبد بایان جهان در عدت
مید که چشم بر آید که رخ بنای یل
ما که کوسه ذات تو شود زینت و سر
این جهان خوشتر از رخ کشتی قدست
یک یک یک شیر از حفظ تو شدند
بس که در عهد تو در یاز که در پست
آن که کرد شکوه تو که از دشت آن
کوهر پسند که در عهد تو بدست بکل
ما سید جلبد یک جانب در باشد و جمع
ما که اعدای تو را بفرستند از عالم
شیرستان عیش و به پراز عدت
آسمان چون تو بخواستی از بهر شکا
عید روی تو مبارک شده بر اهل جان
تا بگلگون تو و داغ شیرین سازند
نعل گلگون تو و شکوه بدر پست و

دور مان تو کل از خار بیابان حبسند
جلد ذات جهان منظر خورشیدند
این همه کان خود از سپهر کان گویند
آتش شعله زد و آب بران شیدند
ورنه احسرای جهان در صد و تعریفند
ابر با حبل در ایام تو در باریند
آسمانی شیرینان پهلوی علم میدند
گلکها حبل ازین قاع کل خندیدند
خبر عدل تو از موج می رسیدند
ابر و باد و مه و خورشید درین تمیدند
پیش ازین که چو حریفان سپهرم دوشیدند
از می زو در پسیدن جبهان گوشتیدند
قدیس بیان نیز بدل ذکر و این میدند
لا اله الا انت که گوه برون جوشیدند
میخا بر برش داغ دل ناهیدند

فصالح که در کمال
مسیحی است که در عالم

همه ذرات جهان تحت ناله یسند
شاه و سلاطین و شاه و صفی که عدالت
را پیمان کوشش سخت ندای یک یک
پله قدر تو از جای بخسید زور
دوستان همه در رویه برین چشم
سر دران همه اق چو دیدند ترا
شیخه کوسن تو دیدند و در جنت
عاقبت رو بر کایت بنهاده اند
تو می امروز درین عرصه که از بلند
بسکه از معدن کشتی که کون در بون

تا جمال تو در آیین دولت دیدند
شور و نجاران از شوره زمین کل جند
از زمین غیر دعایت چندی نشینند
چون پای تو را با دو جهان پیچید
دشمنان تو مس زیر زمین بگریزند
روشنای شیخه پا و پنهان نمیدند
همه آشفته سیم خود لرزیدند
فتح نصرت که همه روی زمین بگریزند
پادشاهان جهان رحیم بدیدند
شیر یار و از آن مهر بسم و دریدند

